

سازمان‌یابی کارگری - آگاهی (۱)

محمد قراگوزلو

QhQ.mm22@Gmail.Com

درآمد

۱. اولویت اصلی و فرعی ما در تجزیه و تحلیل مباحث اجتماعی و نوشتن هر مقاله از چند عامل معین برمی‌خیزد:

الف. نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در حوزه‌های مختلف داخلی و خارجی، بی‌توجه به جناح‌بندی‌های غالب و مغلوب در صفوف سیاسی طبقه‌ی حاکم.

ب. نقد آلترناتیوهای بورژوازی حاکم شده یا در جریان کسب قدرت سیاسی که در حال حاضر دامنه‌شان از مصر (عمر موسا - اخوان المسلمین)، تونس (راشد الغنوشی و جریان متبوعش)، لیبی (باند مصطفی عبدالجلیل و محمود جبرئیل)، سوریه (برهان عدیون)، عراق (ایاد علاوی) و تا ایران (از کنفرانس پاریس و استکهلم تا واشنگتن) پراکنده است.

پ. نقد سوسیال دموکراسی و رفرمیسم به عنوان قوی‌ترین گرایش و بدیل کنترل بحران سرمایه‌داری بازار آزاد و مهار جنبش کارگری رزمنده و چپ.

ت. به جز موارد سلبی پیش گفته، دفاع از سوسیالیسم چپ نیز - به عنوان موضعی اثباتی - در همین رده‌بندی قرار گرفته است.

طبیعی است با این حجم سنگین اولویت‌های نظری و البته گرفتاری همیشگی امکان و فرصت مطالعه و پاسخ به همه‌ی نقدهایی که بر این قلم وارد می‌آید، واقعاً مقدور نیست. و اگر گاه و بی‌گاه در بعد از تحریرها اشارتی به آن‌ها می‌شود فقط برای احترام به نویسندگان آن نقدهاست که گمان نزنند ما ایشان را به بازی نگرفته‌ایم. در مجموع بر این باورم که اگر نقد به نوشته‌های مخلص در راستای هر یک از موارد چهارگانه‌ی پیش گفته باشد، مستقل از اختلافات نظری و سبک کاری، باید همه‌ی آن‌ها را غنیمت شمرد و در راستای انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی تلقی کرد. در غیر این صورت اگر کسی با این نوشته‌ی دوازده سال پیش من که جامعه‌ی مدنی مورد نظر محمد خاتمی را - در یک سخنرانی‌ام - به مدینه‌ی النبی پیوند زده‌ام، دچار پارانویا شده است، باید عرض کنم که عنوان آن مقاله برای آدمی که ریگی در کفش ندارد باید روشن باشد. "**پاتولوژی جامعه‌ی مدنی از نظر ابن خلدون**" فقط می‌تواند تا همین حد وارد بحث شود. گیرم که بعد از آن سخنرانی - مقاله‌ی معروف، نه فقط بولتن‌های محرمانه برای ما ساختند و به این جا و آن جا فرستادند، بلکه.....که می‌پرس! دوستان توقع ندارند که من ریش جامعه‌ی مدنی ابن خلدون را به سبیل گرامشی پیوند بزنم؟ همچنین اگر بنده‌ی خدایی تصور می‌کند که ارزیابی تاریخی "معشوق مذکر" و عشق پاک در شعر و اندیشه‌ی عاشقانه و ناب سعدی و روزبهان بقلی شیرازی باید به استناد هژدهم برومر تنظیم شود، که باید عرض کنم من جز آرزوی سلامت تن و جان نمی‌توانم دعای خیر دیگری برای او و یارانش داشته باشم. ریشه‌ی همه‌ی مباحث - پایه‌ی کتاب به شدت سانسور شده‌ی "حالات عشق پاک من" - و تحلیل دقیق ماهیت معشوق در گذشته‌ی شعر عربی و فارسی نیازمند مراجعه به قرآن، متون عرفانی و صوفیه است. بله! می‌دانم که "دوستان" حتا نام کتاب‌هایی را که در رفرنس - فی‌المثل - مقالات سعدی شناسی من آمده است، نشنیده‌اند و نمی‌توانند این اسامی را تلفظ کنند. این هم لابد از فقر نظری **بخشی** از چپ ایران است که به شعر و ادبیات گذشته‌ی خود آشنا نیست. آنان می‌توانند در یک برهه‌ی زمانی دست‌کم سی سال از مطالعه‌ی پوشکین شروع کنند و با گورکی به پایان برسانند و نظرات لنین و بلینسکی و چرنیشفسکی و خراپچنکو را درباره‌ی فرمالیست‌ها و رمانتیک‌های روسیه بخوانند. سخت است. می‌دانم. "**فعالیت کارگری و سوسیالیستی**" اجازه‌ی سر خاراندن نمی‌دهد!

می‌دانم. اما می‌شود کمی از گشت زنی در فیس بوک و کامنت نویسی ربط و بی ربط گذشت و به عنوان حامی فعالان کارگری زیر تیغ وارد مبارزه‌ی مادی طبقه‌ی کارگر شد. هر چند از راه دور! من چه کنم که سعدی پل الوار و لویی آراگون را نمی‌شناخت و به جای تحصیلات در آکادمی مسکو، به نظامیه‌ی بغداد رفته بود و با اشاعره آشنا شده بود؟

هر چه می‌گویم به قدر فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست

۲. در بخش دوم سلسله مقالات ۷ گانه‌ی "مبارزه‌ی طبقاتی برای افزایش دستمزد" قرار گذاشتیم که به مسائل مبهم جنبش کارگری وارد شویم و به مباحث مشخص‌تری از جمله: "موانع ایجاد تشکلهای مستقل کارگری (استبداد، آگاهی، سبک کار)، تشکل به عنوان هدف [استراتژی تشکل محور] یا کسب هژمونی بر جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه، کمیته‌های سوسیالیستی کارخانه وضع حال جنبش کارگری (تعرضی یا تدافعی - یا هیچ کدام و هر دو؟) توازن قوا، بی‌ربط شدن چپ جدا مانده از طبقه (و البته جامعه) با مبارزه‌ی طبقاتی، تحزب طبقه‌ی کارگر و عدم امکان بسته‌بندی طبقه و صدور آن به "کافه‌های" فراسوی مرزها به قصد کسب آگاهی، مجازی شدن مبارزه‌ی طبقاتی و غیره" پردازیم. اینک سرقرار آمده‌ایم.

۳. در بدو ورود به مبحث آگاهی تاکید بر این نکته ضروری است که مشارکت کارگران در هر جنبشی تا زمانی که از مسیر تکامل و تطور "طبقه در خود" به "طبقه برای خود"^۱ (در این زمینه بنگرید به "فقر فلسفه") عبور نکرده‌اند همواره **مشارکتی مشروط** است. در غیر این صورت کارگران به پیاده نظام انواع و اقسام جریان‌های راست - از فاشیسم هیتلری تا سندیکای لخ والسای - تبدیل خواهند شد. آیا کارگران به این دلیل مغلوب سیاست‌های کلاشانه‌ی رهبران سازشکار اتحادیه‌ی همچون لخ والسا شدند، که ناآگاه بودند؟ و یا زیر فشار کمونیسم بورژوایی حاکم بر لهستان به نئولیبرالیسم هار ریگانیسم - تاچریسم پناه بردند و از ترس مرگ خودکشی کردند؟ آیا اگر کارگران لهستانی یک دوره - برای مثال - در کلاس‌های تئوری گنورک لوکاج شرکت کرده و دیپلم آگاهی طبقاتی گرفته بودند، به دام رهبران خود فروخته نمی‌افتادند؟ آیا اگر کارگران آنتی دیورینگ در جیب داشتند و چه باید کرد لنین را به حافظه سپرده بودند مرعوب فریب بورژوازی نمی‌شدند؟ و به امثال واتسلاو هاول تا سارکوزی رای نمی‌دادند؟ می‌توان پذیرفت که در جامعه‌ی مثل ایران که آلترناتیو چپ و مترقی سرکوب شده و مجال حضور نداشته همیشه انتخاب میان بد و بدتر بوده است اما در جامعه‌ی فرانسه چرا باید ماری لوپن دست کم ۶ درصد از ملانشون جلو بزند؟ خاستگاه و منافع طبقاتی لومپن‌هایی که سال‌هاست دور و بر سارا پیلین - مک کین و به طور عام تر تشکیلات تی پارتی حلقه زده‌اند چگونه تفسیر می‌شود؟ دامنه‌های این پرسش سوزان از انحلال کمینترن و شکست انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه و اعتصاب کامیون‌داران شیلی علیه سالوادور آلنده (۱۹۷۱) و فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم واقعا موجود و ... فراتر می‌رود و از آتن و جاکارتا و تهران و پکن و پراگ و بوداپست نیز می‌گذرد!

آگاهی طبقاتی از نظر مارکس

اصطلاح فلسفی "آگاه بودن" (Bewusstsein) در برابر واژه‌ی لاتین (Conscience= Conscientia) - شعور - از سوی کریستیان ولف، در مقام آلترناتیوی برای کلمه‌ی Apperzeption لایب‌نیتس به کار رفت و بعدها هگل در فصل دوم کتاب پدیدار شناسی روح این مفهوم را به "خودآگاهی" (Selbstbewusstsein) تغییر داد. مارکس در رساله‌ی پایان‌نامه‌ی خود ضمن سمپاتی به اصل اپیکوروسی "آزادی آگاهی" (مارس ۱۸۴۱) در برابر

دترمینیسم دموکریتوسی موضع گرفت و به دفاع از اهمیت کنش آگاهانه‌ی انسان در روند دگرگونی کامل طبیعت پرداخت و بلافاصله از طریق تامل در آثار هگلی‌های جوان و آرنولد روگه موضوع "اصلاح آگاهی" را به میان نهاد. مارکس از دوره‌ی "نقد فلسفه‌ی حق هگل" به بحث پیرامون باژگونه‌گی و واقعیت در جامعه‌ی بورژوایی وارد شد و این ناراستی را در قالب یک فرایند تاریخی مشخص قرار داد. در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۳، مارکس با توجه به چیرستی وجود دولت و دستگاه‌های مربوطه به عنوان منشا تولید، به تبیین خطوط آگاهی‌های کلی دست زد و به تدریج با وارد کردن **مبانی اقتصاد سیاسی به این حیطه (گروندریسه) به وضوح نشان داد که نظریه‌های اقتصاد مالی و گزاره‌های ثابت اشکال ارزش کار و دستمزد، چگونه در ذهن کارگران به حقیقت مقدس تبدیل می‌شوند.** در مسیر همین کشف بزرگ علمی بود که مارکس به این نتیجه‌ی مادی و درست رسید که تاریخ در ذهن انسان‌ها جریان ندارد و انسان‌ها براساس هستی مادی معین خود، تفکر معنایی خاصی را نیز حمل می‌کنند. رابطه‌ی که بر مبنای رشد نیروهای مولد شکل می‌گیرد و جهت‌گیری‌های تاریخی را رقم می‌زند. مارکس در ایده‌ئولوژی آلمانی - که در حد فاصل سپتامبر ۱۸۴۵ و مه ۱۸۴۶ نوشته شد - به وضوح آگاهی را به هستی آگاه (das *bewusstersein*) تغییر داد و از این اصل علمی که **"آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز هستی آگاه باشد"** دفاع کرد و چنین نوشت: «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی اجتماعی‌شان را تعیین می‌کند. بلکه برعکس زنده‌گی اجتماعی‌ست که آگاهی‌شان را شکل می‌دهد». مارکس به صراحت و با تاکید بر اصل هستی^۲ ادامه می‌دهد: «هستی انسان‌ها فراشد واقعی زنده‌گی آنان است. اگر در تمام ایده‌ئولوژی‌ها، انسان و مناسبات انسانی باژگونه وانمود می‌شود، چنان‌که پنداری در قاب تاریخخانه‌ی یک عدسی باژگون نما ظاهر شده‌اند؛ خود این پدیده‌ها نیز از فراشد تاریخی زنده‌گی آنان منتج شده است»^۳. مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۳ با اشاره به این‌که پرولتاریا به عنوان "طبقه‌ی از جامعه‌ی مدنی که طبقه‌ی از این جامعه نیست"^۴ این سوال را مطرح کرد که چگونه از طبقه‌ی که از نظر فرهنگی عقب مانده است می‌توان انتظار داشت که با فرهنگ مسلط طبقه‌ی حاکم مبارزه کند و خود را از شر توهمات آن نجات دهد؟ چگونه می‌توان جامعه را دگرگون کرد، در حالی‌که عنصر دگرگون‌کننده (پرولتاریا) خود در نظام بازنمایی (ایده‌ئولوژی بورژوایی حاکم) شکل گرفته است؟ نظامی (بورژوایی) که واقعیت را باژگونه نشان می‌دهد و توهم را به جای آگاهی می‌نشانند. از همه مهم‌تر از کجا می‌شود فهمید که باید به عمر این نظام بورژوایی پایان داد؟ مساله‌ی که مارکس در پی حل آن بود در این صورت‌بندی خلاصه شده بود: **«ایده‌ئولوژی حاکم بر هر جامعه، ایده‌ئولوژی طبقه‌ی حاکم است».**

ارنست مندل در نقد نظریه‌ی پاسیفیستی نئومارکسیست‌ها و هربرت مارکوزه - که با استناد به عبارت پیش‌گفته به انفعال طبقاتی می‌گراید - و در جریان تبیین فراشد طبقه و تحلیل جریان ایده‌ئولوژی حاکم و نسبت آن به آگاهی طبقاتی به روند تبدیل کارگران به طبقه اشاره می‌کند: «بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر فرزندان نواده‌گان و یا نبیره‌گان مزد بگیران شهری هستند. برخی دیگر اسلافشان کارگران بخش کشاورزی و دهقانان بی‌زمین بودند. و دست آخر مابقی بازمانده‌گان نسل اول و یا دوم خرده‌بورژواهایی هستند که مالک برخی وسایل تولیدی بوده‌اند. از سوی دیگر بخشی از طبقه‌ی کارگر در کارخانه‌های بزرگ مشغول به کارند... بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر سال‌های مدیدی را در شهرهای بزرگ زنده‌گی کرده‌اند. مدت‌هاست که سواد خواندن و نوشتن را فرا گرفته‌اند و تجربه‌ی فعالیت متشکل سندیکایی و آموزش سیاسی و فرهنگی را پشت سر دارند. بخش دیگری از کارگران در شهرهای کوچک و روستاها زنده‌گی می‌کنند و از تجربه‌ی فعالیت اتحادیه‌ی بی‌بهره‌اند. بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر در کشورهای مستقل به دنیا آمده‌اند و بخش‌هایی دیگر در کشورهای مستعمره که سال‌ها برای استقلال جنگیده‌اند. اگر به تمام این تفاوت‌های تاریخی و ساختاری، تفاوت در قابلیت‌های فردی هر مزد بگیر را

هم اضافه کنیم - مقصود صرفاً تفاوت در میزان هوش و قدرت تعمیم تجربیات بلافصل نیست، بلکه انرژی، توان، شخصیت، مبارزه‌جویی و اعتماد به نفس هم مورد نظر است - دیگر فهم این نکته که در انکشاف تاریخی طبقه‌ی کارگر ظهور قشریندی‌های مختلف بر حسب میزان آگاهی طبقاتی او اجتنابناپذیری است نباید چندان دشوار باشد. این فراشد تاریخی تبدیل به یک طبقه شدن است که در مقطع زمانی معین میزان آگاهی درون طبقه که همواره متغیر است را باز می‌تاباند.» (E.Mandel, 1970. p.13)

چنان‌که خواهیم گفت واضح است که مندل در برداشت خود از جمع‌بندهای مارکس (خانواده‌ی مقدس) با بخش‌هایی از نظریه حزب و سازمان‌یابی لنین در "چه باید کرد" و مباحث نظری "تاریخ و آگاهی طبقاتی" لوکاچ همراه شده است. اما مارکس در "خانواده‌ی مقدس" به وضوح حکم دیگری رانده بود: «پرولتاریا مجری حکمیست که مالکیت خصوصی با ایجاد پرولتاریا بر ضد خود صادر کرده است... مساله این نیست که در لحظه‌ی معین این یا آن پرولتر و یا حتا کل پرولتاریا چه چیزی را هدف خود می‌داند، مساله این است که پرولتاریا چه هست و بر اساس هستی خویش از نظر تاریخ چه کاری را ناچار است انجام دهد.»

مارکس به درستی معتقد بود آگاهی طبقاتی در گذار شکل‌بندی تدریجی هر طبقه از آنتی‌تز جامعه پیشین به سنتز جامعه‌ی تحقق یافته، صورت می‌بندد. **هستی از نظر مارکس قالب دیالکتیک است.** (هگل دیالکتیک را ظرف هستی می‌دانست) **از نظر مارکس هستی و دیالکتیک تعیینی واحد را می‌سازند و هرگونه فلسفه‌ی هستی فقط با مصداق آن و به طور مشخص طبقه تعریف می‌شود.**

(در افزوده: این تعبیر لوکاچ از مارکسیسم که "طبقات اجتماعی یگانه فاعل‌های تاریخ هستند" (تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه‌ی پوینده، ص: ۲۲) درک درستی است. در مقابل چنین درکی از نقش تغییردهنده‌ی طبقه؛ همان قدر اهمیت دادن به نقش فرد و محفل - از هگل و پلخانف تا سارتر - و آویختن به من ناگران‌مند فیخته یا همان تعبیر "من استعلایی" و بینش‌های پوزیتیویستی دکارتی و فاعل فردی و غیره، بی‌ربط است).

به نظر مارکس (خانواده‌ی مقدس) "هدف و کنش تاریخی پرولتاریا آشکارا و به گونه‌ی برگشتناپذیر، در شرایط زنده‌گی‌اش پنهان شده است. همان طور که در کل سازمان‌یابی جامعه‌ی بورژوایی امروز نهفته است. اینجا نیازی نیست توضیح دهیم که بخش بزرگی از پرولتاریای انگلیسی و فرانسوی هم اکنون از وظیفه‌ی تاریخی خویش آگاه شده‌اند و پی‌گیرانه می‌کوشند تا این آگاهی را به سوی روشنی تام پیش ببرند." در واقع اشاره‌ی ارنست مندل به تفاوت‌های مکانی و زمانی طبقه‌ی کارگر در ارزیابی میزان آگاهی طبقاتی با اشاره به همین نظر مارکس آبدندی شده است. جهان‌نگری مارکس بر اساس **فهم تمامیت**

مشخص هستی پرولتاریا شکل بسته است. مارکس به جای طرح ضرورت آگاه‌سازی یک به یک کارگران و سنجش بی‌هوده‌ی اندازه‌ی سواد، دانایی و آموزش مدرسه-یی یا دانشگاهی ایشان (یعنی یکی از قطب نماهای اصلی لوکاچ و مندل) به مولفه‌ی بسیار مهم موقعیت هستی‌شناسانه‌ی خود طبقه اشاره می‌کند. **آگاهی کارگران ارتباطی با میزان دانش فلسفی آنان و مطالعه و نقد فلان متن سیاسی اقتصادی ندارد.** برخلاف منطق حاکم بر انترناسیونال

دوم (پوزیتیویسم) و برنامه ارفورت، مارکس به شیوه‌ی هوشمندانه معتقد بود که پرولتاریا به نظام جامعه‌ی طبقاتی خاتمه خواهد داد. در چنین متنی آگاهی طبقاتی مترداف اطلاع از رسالت تاریخی طبقه است. مارکس در قطع نامه‌ی بین‌الملل اول درباره‌ی "کنش سیاسی طبقه‌ی کارگر" - در کنفرانس لندن، سپتامبر ۱۸۷۱، متعاقب کمون پاریس - به وضوح اعلام کرد که از مبارزه‌ی هر روزه و اتحادیه‌یی کارگران آگاهی آنان درباره‌ی ضرورت جمع کردن بساط نظام بورژوایی شکل می‌گیرد. (به مبحث تریدیونیویسم و نظریه‌ی لنین پیرامون انتقال آگاهی طبقاتی از خارج طبقه "چه باید کرد" برخوادم گشت). مارکس در قطع‌نامه‌ی پیش‌گفته نوشت: «وحدت نیروهای طبقه‌ی کارگر که

اکنون ناشی از مبارزه‌ی اقتصادی آنان است باید در عین حال همچون اهرمی در پیکار این طبقه علیه نیروهای سیاسی زمین‌دار و سرمایه‌داران به کار گرفته شود. در وضعیت مبارزاتی طبقه‌ی کارگر **جنبش اقتصادی و کنش سیاسی این طبقه به طور جدایی ناپذیری با یکدیگر متحد هستند.**»

به نظر مندل - که تا حدودی بیان‌گر همین نظریه مارکس است - «پرولتاریا در روند خودآگاهی در جامعه به کنش می‌پردازد. به بیانی دیگر در پیکار با سرمایه است که به جایگاه و نقش خویش در جامعه‌ی سرمایه‌داری پی‌می‌برد و به آگاهی طبقاتی دست می‌یابد. اما آگاهی که به واقع به مثابه‌ی سوژه است به هیچ وجه ثابت و پایدار نبوده و بر طبق یک سلسله قوانین ثابت و مکانیکی شکل نمی‌گیرد، بلکه فرایندی دیالکتیکی است. رهایی پرولتاریا پیکاری است در قالب وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل. اما در این وحدت عنصر آگاهی را نباید به صورت نظریه‌ی "ناب" متصور شد. چرا که آن بخش از آگاهی "نظری نهفته و نامریی" تنها توسط کنش در واقعیت خارج از نظریه است که می‌تواند به این آگاهی به نقد موجود افزوده شود و موجب ارتقای آن گردد.» (Ibid.p.12) [به این بحث باز خواهم گشت]

ادامه دارد...

بعد از تحریر

در تاریخ متاخر سنت های چپ سوسیالیست ایران یک سلسله پلمیک صورت بسته که از چند منظر مهم است. به لحاظ سطح مباحث تئوریک و سیاسی این پلمیک ها در زمان خود - و حتا در دوران ما - از اعتبار خاصی برخوردارند. از موضع رعایت پرنسیپ و فضای رفیقانه و صمیمانه و سوسیالیستی (انتقاد از خود و طرف مقابل) آن پلمیک ها هنوز می توانند مشق شب دوستانی واقع شوند. این دوستان سطح پلمیک های جاری در چپ متشتت ایران را گاه از دعوی قیصر و برادران آق مذگول نیز فروتر کشیده اند. باری در یک سوی آن پلمیک های کم مانند رهبری مجاهدین م. ل و در سوی دیگر رهبری سچنخا ایستاده اند. بزرگانی مانند تقی شهرام و حمید اشرف که برای همیشه بر تارک تاریخ چپ ایران خواهند درخشید. در جریان یکی از آن پلمیک ها از آگاهی طبقاتی هم بحث شده است. مباحثی مانند روشنفکران چپ؛ نحوه ی انتقال آگاهی به میان طبقه ی کارگر؛ ارزش کتاب و البته آثار سوسیالیستی از جمله چه باید کرد و... در شمار مولفه هایی است که در آن مباحث رفیقانه میان دو تشکیلات یا دو خط مشی متفاوت مطرح شده است. تاکید شهرام بر این نکته ی مهم که آگاهی طبقاتی فقط کتاب و "چه باید کرد" نیست و انتقاد از این سبک کار که در جریان کسب آگاهی جنبش کارگری نباید دنباله رو و زائده ی "جنبش روشنفکری" باشد؛ هنوز و تا همیشه معتبر است....

بی‌نوشتها:

۱. مقوله‌ی "طبقه‌ی در خود" در مفهوم عینی از طبقه در جامعه‌شناسی مارکس ریشه دارد. بر طبق این مفهوم طبقات اجتماعی بر اساس موقعیت عینی‌شان در فرآیند تولید و مستقل از سطح آگاهی‌شان مشخص می‌شوند. می‌دانیم که مارکس جوان در مانیفست و دست نوشته‌های ۱۸۵۰-۱۸۵۲، مفهوم ذهنی از طبقه را مطرح کرده بود. مطابق این برداشت طبقه‌ی کارگر تنها در جریان مبارزه یعنی بعد از رسیدن به حداقلی از سطح آگاهی‌های طبقاتی است که یک طبقه می‌شود. بوخارین هم در رابطه با یکی از فرمول‌های کتاب "فقر فلسفه"، برای مفهوم ذهنی، اصطلاح مقوله‌ی "طبقه برای خود" را در مقابل با تعریف عینی یعنی مفهوم "طبقه برای خود" ابداع می‌کند. در این رابطه بنگرید به:

Mandel Ernest (1970) *The Leninist Theory of organization*, International Social Review, vol.31/No.9/ London.

۲. در مورد "چیستی هستی" بنگرید به کتاب پر ماجرای:

قراگوزلو. محمد (۱۳۸۷) *درآمدی به اگزیستانسیالیسم و حکمت متعالیه، دگرباش‌کشی تاریخی*، تهران: قصیده‌سرا.

این کتاب در تیرماه ۱۳۸۴ تحویل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی شد و پس از سه سال سکوت، ده‌ها رفت و برگشت و نامه‌پراکنی و تضمین‌کتبی و رسانه‌یی ناشر و نویسنده مبنی بر درج همزمان پاسخ‌مراکز معتبر دانشگاهی و حوزوی به مباحث فلسفی مطروحه در ذیل هر صفحه یا ضمیمه، سرانجام چند آب‌شسته رفته‌تر!!! در سال ۱۳۸۸ منتشر شد. تاریخ مقدمه ۱۳۸۲، تاریخ چاپ ۱۳۸۷، تاریخ انتشار ۱۳۸۸!!

۳. ایده‌ئولوژی آلمانی چند بار و از سوی چند مترجم به فارسی ترجمه شده است. نگارنده به دلایلی ترجیح داد به هیچ‌یک از این برگردان‌های مشخص اشاره نکند، چنین است خانواده‌ی مقدس، و فقر فلسفه و تزهایی درباره فوئر باخ.

۴. درباره‌ی نظر مارکس و... پیرامون جامعه‌ی مدنی، نگارنده در فصل دوم کتاب "*فکر دموکراسی سیاسی*" (۱۳۸۷، تهران: نگاه) بحث کرده است.